

11

از دیگر ستاره‌های دهه پنجاهی آبادان، اسمعیل کشتکار بود. بچه گراند لاندی آبادان. زمین رختشویخانه که مرکز ثقل فوتبال جهان بود و سالارش اسمعیل دماغ‌پهن. او از اول از ذخیره بودن متنفر بود و می‌گفت: آدم وقتی رو نیمکت نشسته مثل قطعات یدکی ماشین می‌مونه که افتاده تو قفسه‌های مکانیک‌ها. باید اونقدر انتظار بکشی تا قطعه اصلی خراب بشه و جاشو بگیری. برای اسمعیل که گیربکس تیم بود نشستن روی قفسه مکانیکی‌ها طاقت‌فرساترین کار دنیا بود. نوعی حبس با اعمال شاقه. تا اینکه قطعه‌ای قدیمی در ماشین فوتبال آبادان خراب شد و بستندش به شورت. حالا دیگر میدان‌های آبادان محل جولان اسمعیل بود. حتی امجدیه هم از دست غرغزهایش در امان نبود. مردی که همچون شاعری خسته‌جان از قریانگاه فوتبال می‌گفت: فوتبال در سرزمین ما عدالت‌خانه نیست. گاهی در عین مهربانی، بسیار نامهربان و قهرا میزبان است و گاهی در اوج بی‌مهری، از مهر بسیار می‌جوشد سینه‌اش. گاهی آدم را با خودش دعوا می‌اندازد و گاهی آدم را مجبور می‌کند که بنشیند برای خودش گریه کند. فوتبال معجون از تضادها و پارادوکس‌هاست. کاش اینقدر باشکوه نبود که آدمی خود به دست خود در قریانگاهش بسوزد.

اسمعیل کارگر نفت در آبادان بود. با صورتی سیاه‌سوخته و تکنیکی که از فرط وفور گاه چنان سرریز می‌شد که خودش را جای حریف جزغاله می‌کرد. مردی که در اوج هنرنمایی، الو می‌گرفت از فرط تکنیک و نمایش. و هر وقت ازش می‌پرسیدند که چگونه عشق و مهر فوتبال بر دلت نشست؟ او دماغش را می‌خاراند و تعریف می‌کرد که در سینما عاشق فوتبال شده است نه در زمین فوتبال. چگونه می‌توان در سینما فوتبال بازی کرد و عاشقش شد؟ می‌گفت: وقتی سینمای بهم‌نشین، جام باشگاه‌های اروپا را نشان می‌داد من یازده سالم بود (۱۳۳۸) آنجا در سینما بهم‌نشین ناگهان عاشق لیورپول شدم. اسمعیل از سینما که به خانه برگشت دید که قلیش رسماً از دست رفته و جادو شده است. وقتی در

بود. هفته چهارم آن فصل وقتی جلوی پرسپولیس بازی کرد و گل زد، همه اسمش را حفظ کردند. چهره‌اش چنان کودکانه بود که انگار دارد با اسباب‌بازی‌ها و ماهی‌ها و خرچنگ‌هایش بازی بازی می‌کند. حسون، پرسپولیس غول را از پا انداخت و مردم دیدند ناگه پسرکی سیه‌چرده که در اول بازی شدید استرس داشت برای ایستادن جلوی غول‌هایی چون قلیچ و پروین که افسانه‌شان تلقی می‌کرد، بیکو یخ حسون باز شد و همه را مالاند به هم و از روی جنازه‌شان هم گذشت. حسون وقتی اولین بار به خودش جرأت داد و ممدآقا دادگان را دریل زد اعتماد به نفس‌اش هزار شد و دیگر کسی جلودارش نبود. آن روز یک گل زد و یک پاس گل داد و تیم زدپوشش پرسپولیس را رسماً کشت. بعد از بازی حسون توی رختکن داشت هله هله می‌کرد که خبر آمد مستر یاکوچیچ - مربی تیم ملی جوانان ایران- حسون را به اردو دعوت کرده است. بچه‌های احمدآباد از اینکه می‌دیدند بچه‌محل‌شان دارد می‌رود به جام جهانی جوانان، هالیوسا راه انداختند و مدعی را روی سرشان گذاشتند.

اما این آخرین شادی حسون نبود. در پایان جام پنجم تخت جمشید وقتی که مجلات ورزشی دست به انتخاب بهترین هافبک چپ ایران زدند حسون با فاصله کمی پشت سر ابی قاسمپور ایستاد که او نیز جنوبی بود. ابی با ۲۱۳ پوئن و عبدالرضا با ۱۹۹ رأی و مسلم‌خانی هافبک دارایی سوم شد (او بعدها در جریان یک داستان رفت‌آور در خارج از کشور به قتل رسید). درخشش حسون در آن سال‌ها چنان چشم‌ها را خیره کرد که مجله دنیای ورزش در شماره ۳۰ فروردین ۵۹ خود نوشت: اگر حسن روشن پدیده ۵ سال گذشته فوتبال ماست، عبدالرضا بزرگترین پدیده برای ۵ سال آتی است. چیزی که در بازی حسون چشم مفسرها را گرد می‌کرد پاس‌های بی‌نظیر، موقعیت‌سازی‌های شگرف، میل سیری‌ناپذیر در نفوذ به جلو و شوت با هر دو پایش بود که از مزایای تکنیکی او به شمار می‌رفت. بزرگی در ۱۸ سالگی به تیم ملی دعوت شد و حشمت او را برای جام جهانی آرژانتین ۱۹۷۸ انتخاب کرد. شاید اگر غول‌های پیر و مجرب



کانون ورزش آبادان

از او جدا کنند. باید او را هنگامی که برای اولین بار به عنوان ستاره تیم ملی به تلویزیون آمده بود می‌دیدید که از فرط شرم و حیا، شرشر عرق می‌ریخت و نمی‌توانست چیزی بگوید. همین شرم و حیا ذاتی‌اش بود که وقتی سرکوب می‌شد حسون روی چمن، خون به پا می‌کرد. و آنگاه ما که از دریدگی ستاره‌های فوتبال‌مان به ستوه آمده بودیم از این همه سادگی و ساده‌دلی و بی‌شلیه‌پیلگی‌اش قربان صدقه‌اش می‌رفتیم و این همه خالص بودنش را نوعی تقرب می‌دانستیم. او با فوتبالش و کودک درونش، دل از عارف و عامی روده بود. شاید اگر دوره فوتبالش مصادف با سال‌های جنگ نشده بود بی‌شک حسون یکی از ناب‌ترین هافبک‌های تکنیکی تاریخ فوتبال ایران می‌شد. وقتی که تکنیک ناب آبادانی‌اش را به رخ می‌کشید و با چشم‌های آهووار نگاه به توپ می‌کرد و به سادگی روی یک دستمال مخممل، سه نفر را چنان می‌رقصاند که همه‌شان گریچه می‌گرفتند این ما بودیم که برایش هورا می‌کشیدیم. مخصوصاً وقتی این همه تکنیک ناب، به میزهای فرفری و رنگ پوست سیاه و پاهای دراز پرعضله و به ویژه فقیربیشگی‌اش تلیفیک می‌شد گمان بر این بود که این همان شمایل ابدی دلخواه ماست که در چمن‌های اساطیری ظهور کرده است. حسون یک آبادانی اصیل بود. از ده کیلومتری می‌شد حدس بزنی که بچه همان‌نوراست. توپ هم آنقدر دوستش داشت که انگاری دائم به پایش چسبیده بود و قصد سوا شدن نداشت. بچه‌های محله احمدآباد چنین‌اند. هرکس آنجا به دنیا می‌آمد انگار در زندگی قبلی‌اش، در برزیل زیسته بود و با توپ گرد، عقد برادرخواندگی خوانده بود.

تیم تاج اهواز تشکیل می‌داد که ظرف آن دهه ۸ بار قهرمان استان خوزستان شده بود. حسین کمایی وقتی در آغاز نیم‌فصل دوم روی نیمکت رهبری تیم نورد نشست تیمش اوضاع قمر در عفری داشت و با وجود کوچینگ مربیانی چون ناظم گنجاپور و ویلی فوسکوله آلمانی در نیم‌فصل اول لیگ، نورد در انتهای جدول جا خوش کرده بود و منتظر یک معجزه بود. آن سال ستاره‌های درشتی چون علیرضا چهارمحالی، کریم بوستانی، نوری خدایاری و غلامعباس شیدایی در نورد بودند و حسین کمایی، با بازی گرفتن از آنها بود که توانست با پرسپولیس و پاس به مساوی بدون گل دست پیدا کند (آبان ۵۲) دنیای ورزش با اشاره به حضور ۲۵ هزار تماشاگر خوزستانی و اینکه داور بازی از اعلام پناهی نوردی‌ها انصراف داد! درباره بازی پرسپولیس در اهواز نوشت:

اولین حضور پرسپولیس در اهواز چنان شور و هیجانی برپا کرده بود که تقریباً نظم شهر را بر هم زده بود. از همه جا برای دیدن سرخ‌پوشان تهرانی آمده بودند. از تهران نیز نزدیک به پنج هزار تن هوادار پرسپولیس با اتوبوس به اهواز آمدند. همچنین از سایر شهرهای استان خوزستان. تا آنجا که استادبوم شهر اهواز لبریز از هواداران مشتاق شده بود. به طوری که استادانار و بیشتر مقامات شهر را نیز به استادبوم کشاند. استادبوم اهواز برای اولین بار این همه جمعیت مشتاق را در قلب خود جای داده بود. ورود دو تیم به میدان با استقبال شدید تماشاچیان روبه‌رو شد که بیشتر آنها خواهان پیروزی نورد و بچه‌های اهواز بودند. پرسپولیس با روش ۳-۳-۴ در حالی که رضا وطنخواه یک هافبک ثابت بود و علی پروین و ایرج سلیمانی چهره‌های نفوذی داشتند به میدان قدم گذارد. نورد اهواز هم با همین سیستم ۳-۳-۴ بازی می‌کرد. در حالی که سیاوش رزاقی در یک روز خوب چهره‌ای نفوذی داشت. دیدار با حملات پر دامنه پرسپولیس که با هشت یار حمله می‌کرد آغاز شد و تا ۱۰ دقیقه اول ادامه داشت. نفوذهای آشتیانی از راست و محراب شاهرخی از چپ، عرصه را بر نورد تنگ کرده بود اما هر چه بود بچه‌های اهواز مقاومت کرده و با حفظ توپ بی‌نظیر نوری خدایاری از زیر فشار آزاد شدند. عجیب‌ترین لحظه دیدار دقیقه ۸۲ روی نفوذ کیناپور و همکاری او با رزاقی، داور دیدار ارشد برازنده رأی به خطای پناهی داد که با اعتراض شدید پرسپولیسی‌ها رأی خود را تغییر و دستور به ادامه بازی داد! تصمیمی که بسیار مشکوک و عجیب به نظر می‌آمد.

حسوس هم مثل خیلی از بچه‌های احمدآباد در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمد. با آن رنگ پوست مشکی و چشم‌های نجیب ذغالی، از یک خانوار ۱۲ نفره بیرون آمده بود. هفت خواهر و ۳ برادر. پدر طبق معمول شرکت نفتی بود و مادر چون دوست داشت اسم او را حسن بگذارد حسون صداش می‌کرد اما اسمش در سجل، عبدالرضا نوشته شده بود. عبدالرضا بزرگترین محصول شرکت نفت آبادان. آنها کنار سینما تاج (یا سینما نفت) کنار لوله‌های سیاه نفت بازی می‌کردند و نمی‌دانستند که تمام ثروت مملکت زیر پایشان است. حتی آب یخشان را هم خودشان می‌خریدند و می‌بردند سر زمین. حسون را اولش آقارضا جدی در باشگاه شهرداری آبادان راه انداخت و سپس فاروق‌خان فتاحی دستش را گرفت. با آن سن کمش وقتی در تیم بانک سپه حمل توپ می‌کرد انگار که لنج می‌راند تاخدایی در دریای توفانی. در اقبانوس‌های بیکران. روزهای اول که با پیراهن تیم ملی جوانان خوزستان در کرمان بازی کرد همه تماشاچی‌ها دست‌ها را سایه‌بان چشم کرده و سیخ نگاهش می‌کردند. مرداد ۵۵ که منوچهر سالیبا به تیم جوانان آبادان دعوتش کرد و یک سال بعدش در جام پنجم تخت جمشید (۵۶) وقتی دهداری بالا سر تیم صنعت‌نفت ایستاد بلیت حسون برده

یکی دیگر از ستاره‌های مادرزاد جنوب، حسون بود که مادر روی دستش نزیاید. عبدالرضا بزرگترین ملقب به حسون سیاه، ساحر یا به توپ دیگری بود. بچه خجالتی آبادان سیتی که با توپ جادو می‌کرد و آنگاه حتی دغانویس‌ها هم نمی‌توانستند او را از توپ و توپ را

10



صنعت نفت در زمان مربیگری هاری گیلم

در جام پنجم ۱۸ بازیکن ما ۲۸ تا ۳۰ ساله بودند!

جام ششم را با نیروی جوان‌ها و فکرها با تجربه‌ها آغاز می‌کنیم. تیم نفت تازه راه خود را پیمود کرده است.

صنعت نفت سالیبا مربی تیم فوتبال صنعت نفت آبادان: بیشتر بازیکنان ما سن ۲۸ تا ۳۰ ساله است. ما جوانان را در تیم صنعت نفت آبادان قرار دادیم. این بازیکنان در تیم صنعت نفت آبادان حضور دارند. ما در این تیم بازیکنان جوانی را قرار دادیم. ما در این تیم بازیکنان جوانی را قرار دادیم. ما در این تیم بازیکنان جوانی را قرار دادیم.

زمین رختشویخانه آبادان در اوج گرمای پنجاه درجه دنبال توپ می‌دوید می‌شد اسقامتش را سنجید. گاه زیانش از حلقش بیرون می‌افتاد اما او از جادوی همزیستی با یک توپ پارچه‌ای دست نمی‌کشید. آن زمان‌ها فوتبال ایران در سیطره شاهینی‌های کمال‌گرا بود و اخلاق در نزد آنها معجزه‌ای بود که نسبت به تکنیک ارجحیت داشت. طفلی اسمعیل را مربی‌اش سه ماه تمام در کنار زمین گرانلداندی در ظل گرما کاشت و حتی لحظه‌ای به میدان نفرستاد تا درجه خویشتن‌داری و نقطه‌جوش او را بشناسد. بعد از سه ماه فهمید که اسمعیل در نفس‌اش تسلط دارد و اشاره داد که بیا برو تو زمین کوکا. اسمعیل در تیم خردسالان شاهین آبادان تبدیل به قطعه‌ای نالازم در قفسه مکانیک‌ها شده بود. حتی در جم هم که رفت باز چنین داستانی را از سر گذراند. در قفسه ذخیره‌ها نشست، او را به موجودی ترجم‌انگیز تبدیل کرد. پس عشق را مدتی کنار گذاشت و رفت کارگری. کارگرزاده‌ای که دوست داشت اگر کارگر هم می‌شود کارگر خوبی بشود نه که بر قفسه یدکی کارگران بنشیند و بی‌مصرف باشد. بالاخره شانس او هم زد و یک‌بار که در امجدیه غوغا کرد با توپ و همه را تا بیخ‌دست آورد شد به تیم ملی اما اسمعیل حاضر به ترک آبادان و لاندی نبود و طالب هویت تهرانی هم نبود. اصلاً دماغ پخ‌اش از دور داد می‌زد که هویت نیست. شنوار پاچه‌گشاد هم که می‌پوشید نمی‌توانست الترف فعل‌ها را نوک زیانش بجود. او آفتاب داغ جنوب را می‌خواست و بوی نفت و پیرهن کارگری نفت را. زمین رختشویخانه را. قلیه‌ماهی را. گفت که برای گذشته‌ام سوگواری نخواهم کرد و برگشت آبادان و در تیم‌های صنعت و کارگر آبادان، خودش را کشت تا لبخندی به لب همشهری‌هایش بیاورد. همشهری‌هایی که برزلی‌ها را به سخره می‌گرفتند تا بچه‌های خود را ببرستند. لبخند را هم اسمعیل روزی به لب آنها آورد که (قهرمان جدید جام باشگاه‌های آسیا) را در آبادان بیچاره کردند. وقتی که خود رهبر میدان شده بود. می‌گفت هر تیمی باید یک یوهان (کرایف) داشته باشد. یا یک قیصر (بکن باوئر) رهبری که همه سرداران در زیر بیرق او بجنگند. می‌گفت چرا برخی جوامع می‌توانند چنین شخصیت‌هایی را بسازند و جوامع ناکام نمی‌توانند؟ چرا فوتبال آبادان قیصر ندارد که همه‌مان را زیر پر و بالش بگیرد. شاید تنها استعداد قیصر شدن دهداری بود که او نیز تهران‌نشین شده بود. اسمعیل می‌گفت مدل فوتبال ایران، ضدقیصرپروری ست. آنها در کشتن قیصران و یوهان‌های خود چیره دست‌اند. نگویید که آفتاب داغ، زیاد به سر اسمعیل تابیده بود.

ما در آرژانتین زه نمی‌زدند حسون می‌توانست نام خود را در کردورویا ثبت کند. اوج خروسخونی فوتبال او در نیمه دوم دهه پنجاه تثبیت شد اما انقلاب و جنگ، آنقدر دغدغه ایجاد کرده بود که نوبت به فوتبال نمی‌رسید. حسون همان مردی بود که اولین گل بعد از انقلاب فوتبال ما را وارد دروازه تیم ملی چین کرد. این همان تیم ملی بود که عین آب خوردن سهمیه المپیک مسکو را گرفت اما به خاطر تحریم سیاست‌های شوروی در لشکرکشی به خاک افغان، از اعزام به مسکو بازماند. وقتی هم که عراقی‌ها به خاک ایران حمله کردند تیم ملی فوتبال به رهبری حسن آقا حبیبی و با استفاده از حسون در جام ملت‌های آسیا ۱۹۸۰ می‌درخشید اما ابرقدرت فوتبال آسیا با شنیدن خبر حمله دشمن به وطن، از شوق افتاد و چنان شوکه شد که در عین لیاقت نتوانست آسیایی‌ها را آنجا چپرچلاق کرده و قهرمان شود. بچه‌ها با مدال برنز آسیا به وطن برگشتند و حسون دلش ماند پیش شهرداری‌اش که خدایا دشمن درتده را چه شکلی می‌توان از این شهر بیرون کرد؟

همان روزها بود که وقتی آوازه حسون در جام ملت‌ها بلند شد اماراتی‌ها روی هوا زدند و بردندش. آن روزها قانون فدراسیون فوتبال ایران بر این مبنا بود که تمامی بازیکنانش را از حضور در خارج از کشور منع می‌کرد و گرنه حرومیت‌نوی شیخ‌شان بود. قانونی که حسون و هم‌بازیانش (روشن، زوری، قاسمپور، عزیز) را از تیم ملی دور کرد. بزرگ‌ری در النصر امارات، نادی القطر و نادی المصر درخشید اما دلش در احمدآباد و آبادان بود که با دشمن تکریتی‌اش در حال نبرد بود. آن روزها حتی هامبورگ هم کشته مرده تکنیک ناب حسون شده بود اما مصری‌ها در ارسال رضایت‌نامه او به آلمان آنقدر دست دست کردند که خریدارانش از خیرش گذشتند. در آن روزگار حسون اگر چه به پول و پله‌ای دست یافته بود اما دلش در غربت برای پیرهن زرد نفت لک زده بود. در روزهای بیقراری زنگ می‌زد به آفاسالیا که سراغی از تیم قدیمی‌اش بگیرد. نفتی‌ها آن زمان در شیراز مقیم بودند و همانجا نیز پا به توپ می‌شدند. حسون گاه لیگ مصر را رها می‌کرد که بیاید در صنعت بازی کند و اصالتش را از یاد نبرد اما مسئولین هیأت فوتبال کاکوها می‌گفتند تیم منتخب آبادان نمی‌تواند به عنوان نماینده استان فارس در قهرمانی کشور بازی کند. طفلی سالیبا خون‌دل‌ها خورد تا این تیم را در آن وضعیت جنگی خوزستان به سرزمین پدري منتقل و در قالب تیم جنوب اهواز به لیگ کشور ببرد.